

به نام خدا



مجله‌ای برای ۸ تا ۱۴ ساله‌ها، شماره‌ی ۸،
تیر ۱۴۰۲، ۱۱۰ هزار تومان

دُم‌دبیر:

قوٹی کنسرویان

نویسندگان و مترجمان:
قوٹی کنسرویان

تام آدامز، تی. اس. الیوت، سارا امان‌پور، علی بخشی، بهمن به‌دین،
مریم بهرامی، دانیال بهمن، هدا توکلی، بهاره جابری، جیران جلالی،
لیلا حبیبی، آیدا حق‌نژاد، آیلین خدادادی، الیار روشن، سپهر رضایی،
پانید زاده‌گل، زهره عارفی، آریا عسگری، هدا عسگری، معین
فرخی، دنیا کاسبی، لوئیس کرول، آبتین گلکار، نادیا مقدم فرهی،
ندا منعم، نسترن هاشمی، جسیکا یانگ
و آرکی، تنبل قهرمان و سوپر هومن

مجله‌ی هوپا
در انتخاب،
ویرایش و
تصویرسازی
مطالب ارسالی
آزاد است.

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: علی عسگری
سر‌دبیر: سیدنوید سیدعلی‌اکبر
دستیار سر‌دبیر و مدیر داخلی: لیلا جوشقانی
مدیر هنری: علی بخشی
ویراستار: الهام رضوی

تصویر روی جلد:
ویدا کریمی

تصویرگران:

جیمز بارکس، بهاره جابری، کریس ریدل، فاطمه
زمانه‌رو، فریناز سلیمانی، مهناز سلیمان‌نژاد، سارا
صابری فومنی، فاطمه علی‌پور، فرشید مثقالی،
مریم ملکیان، فاطمه نیکخواه، سارا والش
طراح کاراکتر دُم‌دبیر: فریناز سلیمانی

شهریور ۱۴۰۲
منتظر شماره‌ی
بعدهی مجله‌ی
هوپا باشید.

نشانی: تهران، میدان فاطمی، ابتدای خیابان بیستون،
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه‌ی چهار، نشر هوپا
کدپستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۸۵
تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۴۶۱۵ - داخلی ۵۰۳ و ۵۰۱
ایمیل: mag@hoopa.ir
تلگرام (برای ارسال آثار و ارتباط): ۰۹۰۱۰۱۱۶۷۶۸
تلگرام (برای اشتراک): ۰۹۳۷۰۹۳۴۴۳۹
کانال تلگرام: hoopamag
سایت: mag.hoopa.ir
اینستاگرام مجله: hoopamag
اینستاگرام هوپا: hoopa_publication

مدیر فروش: مصطفی مقسمی
مدیر چاپ: سینا برازوان
لیتوگرافی، چاپ: نوید نواندیش

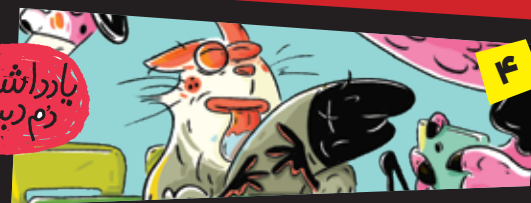
همه‌ی این آرم‌ها
زیر پنبول من کار می‌کنن!
البته... من به تار موشون
رو با په کنسرو ماهی هم
عوض نمی‌کنم.





فهرست

یادداشت
زم زبیر



۴

نام‌های
عتیقه



۱۴

دیو دندان‌دلبری

دنیای
قدیم قدیم قدیم



۱

شوخی گابلینی

تغذیه‌های
مشهور



۶

پرونده‌ی خرابکاری‌های
یک خلافکار خفن

نویسندگان
مرا



۳۲

لیلیان در قصر سایه‌ها
و گوش نکن!

کمیک
استرپ



۲۳

همیما - نفرین پاره‌دیو اول

۱۶



په‌زوری

آلیس در سرزمین عجایب

نمونه‌گران برنده‌ی جایزه‌ی
مجلس کرسی‌الاسلام



۴۹

رفیق ماهی سیاه کوچولو

کمیک
استرپ



۴۶

آشپزخانه‌ی
هودی

بستنی قلبی



۳۸

ماجراجویی‌های روکو و ژاکلین،
فصل سوم

گاز به کار
پا هنرمعاصر

۵۹



بی فایده و لذت بخش

فیلسوف
کوچک

۵۶



قلنبه های سالن شوخی

بچه شاخ ها

۵۳



الی سیموندز
قهرمان شنای پارالمپیک

Words
of the
World

۶۸



رام تام تاگر

پیدا لاکر ام

۶۶



کرم لین

دُم فونشت های
کریه های خیابانی

۶۴



کنسرت ماژی دو حنجره

چنگیگ خان مغول

میزگرد
صندلی های
مربع

۷۴



پنچول بند

۷۲



وقتی خوابت می آید
و خوش تیپ هم نیستی...

بوم باز پلوش

۷۱



وحشی خان

۹۱



هشت پاهای زیر آب زن

ننبل
قهرمان

۸۷



مدال طلای کدوسواری

۸۲



ایستگاه بعدی،
دایناسور وارد می شود

فرش قرمز

۹۴



لیوان های شاخ دار

موزه گردی یا
پنیر فشرده

رفقا، من نامه لازم، نامه بوم
 تر سه فشک می شم! منتظر
 پیامها و نامه‌ها تون هستم.



پارداشتت زم ربیر

تصویرگر: فریناز سلیمانی



خب خب، پیشی‌پشمالوی خوش‌قدو بالاتون
 براتون میو می‌کنه:
 میوووووو...!
 اومدم دُم‌رو بلرزونم و حسابی باهاتون درد دل کنم.

فلا سه تا نوک به میز زد و گفت: «دقت کنید! از همین
 لحظه جلسه رسمیه!»
 نانا پاپیون دمش رو مرتب کرد و عینکش رو گذاشت بالای
 سرش و گفت: «سیرپسلی؟! مگه دادگاهه؟»
 فلا گردنش رو کشید سمت نانا که روبه‌روی فلا نشسته
 بود، نوکش به پوزه‌ی نانا نزدیک شد و گفت: «مگه حتماً
 باید دادگاه باشه که بگیم رسمیه؟ جلسه‌ی ما هم، هم
 رسمیه، هم جدیه!»
 من گفتم: «فلا! این آپشن گردن‌فلامینگویپات خیلی
 خفنه. هر جای میز نشسته باشی همه باهات احساس
 نزدیکی می‌کنن. قریون نوکت، حالا که گردنت می‌رسه، اون
 پنکیک‌ها رو از اون‌ور میز بده، صبحانه نخوردم.»
 نانا ریز خندید.
 فلا از آپشنش دوباره استفاده کرد و نوکش را نزدیک من
 کرد و گفت: «دقت کنید لطفاً! گفتم رسمیه و جدیه!»
 روی صندلی سُر خوردم و تا سبیل‌هام پایین رفتم و گفتم:

امروز جلسه‌ی شورای دُم‌بیری تو دفتر مجله بود و
 نمی‌دونم چرا فلا اصرار داره جلسه‌ها رو بذاره ۵ صبح!
 البته برای یه گربه ۵ صبح بیدار شدن اصلاً عجیب نیست،
 اما به شرطی که گربه‌ی موردنظر با شیوه‌ی بامزه‌ی خودش
 بقیه رو بیدار کنه: چهارچنگولی بیره روی هر کی خوابه، روی
 بالششون پنجه‌های کشه یا روی صورت نشسته‌شون بشینه.
 ولی وقتی من دارم خواب ساندویچ مرغ‌گریل با سس قارچ
 می‌بینم، اصلاً عادی نیست که دستیار پُرسورتی‌ام زنگ بزنه
 و هوار بکشه: «قووووطی‌ی خاااااااا!!! ما همه تو جلسه
 منتظر تو ییییییم! کجا اییییی؟؟؟»
 این جووری شد که با چشم‌های وزغی و دُم‌کشون رسوندم
 خودم رو به جلسه، ولی بدموقع رسیدم، چون وسط
 خمیازه‌شون بود. یکی از پیشی‌های پنجه‌بند که به دستور
 فلا نزدیک در ایستاده بود، تا من رو دید، دو تا سنج رو زد
 به هم و خواب از چشم همه پرید.





چون می‌دونی من همه کارهام رو لحظه آخری انجام می‌دم! ولی چون به هم قول دادیم جلوی جمع پشم و پر هم رو نکنیم، چیزی نمی‌گم بهت. گفتم: «من همین الان انجامش می‌دم! بعدش می‌تونم برم؟» گفت: «نه‌خیر! وظیفه‌ی دوم: نوشتن یادداشت دم‌دبیر. زمان انجام: پس‌فردا ساعت ۳ و ۴۵ دقیقه‌ی صبح.» گفتم: «حله! موضوع شماره‌ی هشتم: شوخ‌طبعی! همه درباره‌ی شوخی و شوخ‌طبعی بنویسن! تیک!» فلا گردنش رو تاب داد و ابرو بالا انداخت. من هم پریدم از زیر در اتاق زدم بیرون. هاهاه! این هم از یادداشت دم‌دبیر. تیک! ۳ و ۴۵ دقیقه هم مال خودمه.

«میوا!»

فلا همیشه من رو تو موقعیتی قرار می‌ده که مجبور می‌شم چیزهایی رو قبول کنم که مطمئنم از پشش بر نمی‌آم؛ مثل «جدی بودن». همون‌طور که همه صاف‌وصوف و مناسب جلسه‌ی رسمی نشسته بودن، فلا تندتند صفحه‌ی تبلتش رو اسکرول کرد و حرف‌های جدی‌اش شروع شد: «خب همکارها...» گردنش یه دور به سمت همه چرخید. «...لیست وظایف شماره‌ی هشتم رو به ترتیب می‌خونم. دقت کنید! وظایف همه رو تک‌به‌تک اعلام می‌کنم. ۱. انتخاب موضوع شماره‌ی هشتم، مسئول: دم‌دبیر، آقای کنسرویان.» همه به من نگاه کردن. احساس کردم بهتره دمم رو که بغل کرده بودم و لیس می‌زدم، ول کنم. فلا ادامه داد: «خب... تا فردا ساعت ۳ و ۴۵ دقیقه‌ی صبح وقت داری که تو اپلیکیشن برنامه‌ریزی‌ای که خودم طراحی‌اش کردم، تیک بزنی این کار رو...» ۳ و ۴۵ دقیقه! آخ که چقدر لجبازی فلا! دقیقاً می‌دونی من اون موقع دارم از پرده بالا می‌رم، عمداً این رو گفتم



۱. Seriously: یعنی جدی؟ (نانا مترجمه و گاهی یادش می‌ره فارسی حرف بزنه. قول داده این عادت رو تغییر بده).
۲. Option: یعنی گزینه. (کمال گربه‌نشین با نانا در من اثر کرده، من هم قول می‌دم...)

پی‌نوشت



بخون و نظر بده!



پرونده‌ی خرابکاری‌های یک خلاشکار خفن

مشخصات:

نام: شلدون جی پلانکتون

شناخته شده برای: بنیان‌گذاری و مدیریت رستوران چام‌باکت

تحصیلات: دبستان پوسایدن^۲، کالج مایوکنار، مدرسه‌ی قایقرانی خانم پاف

گونه: پلانکتون

جنسیت: مرد

فعالیت‌های مجرمانه: اقدام به دزدیدن دستوریخت سری «خرچنگی‌برگر» و واردکردن ضرر میلیونی به رستوران آقای خرچنگ، اقدام به فریب پی‌دربی پسرپچه‌ای به نام باب اسفنجی، دزدیدن تاج شاه‌نپتون و اقدام به کنترل ذهن همه، ورود غیرقانونی به خانه یا مغز دیگران، دزدیدن یک کامپیوتر ضدآب هوشمند به نام «کارن» و ازدواج با او! و اقدام به تهیه و فروش غذای بی‌کیفیت در رستوران چام‌باکت

زادگاه: مایوکنار، اقیانوس آرام

ویژگی‌های ظاهری: سبز لجنی با دو شاخک و یک چشم زرد و درشت با مردمک قرمز. آن قدر ریزه‌میزه که ممکن است مثل آدامس بچسبد ته کفستان و اصلاً متوجهش نشوید

ویژگی‌های شخصیتی: تشنه‌ی قدرت، بی‌اعصاب، بدجنس، حسود، باهوش

هم‌دست: همسر کامپیوتری‌اش، کارن پلانکتون

عاقبت: همچنان در کنج رستورانش که مگس دریایی هم تویش پر نمی‌زند، مشغول نقشه‌ریختن است تا دماغ دراز آقای خرچنگ را بسوزاند.

وضعیت پرونده: باز



خلاصه‌ای گزارش:

شاید اگر یکی از تو بخواهد تا جاذبه‌های توریستی شهر مایوکنار را اسم ببری، رستوران چام‌باکت آخرین جایی باشد که بهش اشاره می‌کنی. نه فقط به خاطر این‌که برگرهای آن‌جا مزه‌ی آشغال می‌دهد، بلکه برای این‌که مدیر دست‌کچ آن‌جا ممکن است بلایی سرت بیاورد که مرغ‌های دریایی به حالت زارزارگر به کنند! شلدون جی‌پلانکتون، معروف به پلانکتونِ خالی، صبح تا شب در حال نقشه‌ریختن است، تا جایی که چشم قرمز و ورقلمبیده‌اش هم این روزها ضعیف شده. هدف او این است که دست‌ورپخت سزی خرچنگی‌برگر را به دست بیاورد تا شاید نور امیدی به رستوران تاریک و درب‌وداغونش بتابد. به نظر پلانکتون، خودش باید مدیر بزرگ‌ترین رستوران شهر باشد، نه آن خرچنگ شکم‌گنده‌ی پولکی و نامرد. البته پلانکتون و آقای خرچنگ از اولش دشمن هم نبودند. دقیق‌ترش را بخواهید، اتفاقاً آن‌ها بهترین دوستان هم بودند. پلانکتون و آقای خرچنگ دقیقاً توی یک روز به دنیا آمدند، با هم وارد مدرسه شدند و از همان روز اول بهترین دوستان هم شدند. از آن‌جا که آقای خرچنگ آه در بساط نداشت و پلانکتون حسابی کله‌پر بود، بچه‌ها توی مدرسه سر به سرشان می‌گذاشتند و اذیتشان می‌کردند. طولی نکشید که این دو دوست ماجراجو، دوتایی با هم وارد کار رستوران‌داری شدند. آن‌ها یک رستوران در زباله‌دانی شهر زدند تا همبرگر مخصوص خودشان به اسم «پلاچنگ» را بفروشند. اما اوضاع خوب پیش نرفت و اولین مشتری‌شان بعد از خوردن پلاچنگ مسموم شد. همین قضیه جرقه‌ی اولین دعوی خرچنگ و پلانکتون شد. نهایتاً پلانکتون تصمیم گرفت برای همیشه خرچنگ را تنها بگذارد، اما وقتی در را پشت سرش کوبید، به‌طور اتفاقی مواد غذایی مختلفی که توی طاقچه‌ی رستوران بودند، یک‌راست ریختند توی دیگ مایه‌ی همبرگرها. این‌جوری بود که آقای خرچنگ به فرمول خرچنگی‌برگر خوش‌مزه و دهان‌آب‌بنداز دست پیدا کرد. پلانکتون هم با تکیه بر نبوغ خودش همبرگر مخصوص خودش را ساخت و آن را توی یک سطل زباله ریخت و برد توی مدرسه بفروشدش؛ یعنی درست جایی که خرچنگ هم برای فروش همبرگر جدید خودش آمده بود. مشتری‌ها ولی خرچنگی‌برگر را به همبرگر پلانکتون ترجیح دادند. آن‌جا بود که پلانکتون قصه‌ی ما قسم خورد که تا دستش به فرمول سزی خرچنگ نرسیده، پا پس نکشد...

پی‌نوشت

1. Sheldon J. Plankton
2. Poseidon



بچون و نظر بدما

ردپای
قدیم قدیم قدیم

نویسنده: جیران جلالی

ردپایی مرموز در
جنگل رازها...

شوخی گابلینی

این صدای چیست؟ شاید خنده‌های یک گابلین تنها!
کافی است به پشت سرت نگاه کنی تا ببینی چشمان پرشرارت
درخشانش را...
فرار نکن! بمان و از بازی لذت ببر، مگر نه این که شوخی
وهم‌آلودی بیش نیست کل این دنیا؟



یک گابلین، از کتاب
«داستان‌های پربان
قرن نوزدهم
انگلیسی»

آن‌ها به طلا و جواهرات هم علاقه‌ی زیادی دارند و دزدی
از خانه‌ی آدم‌ها کار همیشگی‌شان است. آن‌ها معمولاً
گنجینه‌های خودشان را در اعماق زمین مخفی می‌کنند و
تله‌های خطرناک زیادی برایش می‌گذارند.
شوخی‌های گابلین‌ها می‌تواند بدجنسانه و خجالت‌آور باشد،
و یا شما را بدجوری توی دردسر بیندازد. آن‌ها در میان
مه و سایه‌ها می‌خزند، ردپای خرابکاری‌های خود را به جا
می‌گذارند و با شوخی و خنده هرچی می‌خواهند می‌دزدند و
بعد هم قهقهه‌زنان فرار می‌کنند.

سبز، لزج و دماغ‌دراز

در قلمروی قصه‌ها، پشت هر
سنگ و درختی می‌توان یک
موجود مرموز و جادویی پیدا کرد؛

پس اگر شما هم برای شناختن موجودات
جهان زیرین کنجکاویید، با ما برای شناختن **گابلین‌ها** همراه
باشید.

گابلین‌ها موجودات افسانه‌ای شیطان‌صفت و ریزه‌میزه‌ای
هستند که از دل قصه‌های محلی اروپا سروکله‌شان
پیدا شده و قدمتشان به دوران قرون وسطا برمی‌گردد.
آن‌ها کوتوله‌هایی انسان‌نما و سبزرنگ هستند با دماغی
کشیده، چشم‌های ورقلمبیده، پوست چروکیده، ناخن
و دندان‌های بلند و تیز و گوش‌های دراز. می‌توان گفت
قیافه‌هایشان کمی زشت و تا حدودی هم ترسناک است.
گابلین‌ها خوششان می‌آید که آدم‌ها را اذیت کنند و یکی از
تفریحاتشان این است که سربه‌سر ما آدم‌ها بگذارند.



مجسمه‌ی یک
بچه‌گابلین برای
تزئین باغچه

گابلین‌ها و آدم‌ها

با این‌که به نظر می‌رسد گابلین‌ها همیشه مشغول سر به سر گذاشتن و شوخی‌های خرکی و عجیب و غریب با انسان‌ها بوده‌اند، اما کم‌وبیش داستان‌های متفاوتی هم از آن‌ها به گوش رسیده است؛ مثلاً بعضی از گابلین‌ها وحشی‌اند و بعضی‌ها کاملاً برعکس... بعضی از گابلین‌ها با وجود شیطنت‌ها و خرابکاری‌های همیشگی‌شان، گاهی از خر شیطان پایین می‌آیند و دست دوستی به آدم‌ها می‌دهند و حتی به آن‌ها کمک می‌کنند، مخصوصاً وقتی صحبت از انجام کارهایی باشد که زور بازو می‌خواهد! به‌خاطر همین، در داستان‌ها انسان‌ها از یک طرف احساس خوبی به گابلین‌ها ندارند و از آن‌ها می‌ترسند و گابلین‌ها را مزاحم‌هایی کریه و بدجنس می‌دانند، و از طرفی، بعید نیست که همین موجودات زشتی که دائم شوخی‌های مسخره می‌کنند، فرشته‌ی نجات آدم‌ها شوند!

این رابطه، پیچیده و چندوجهی به نظر می‌رسد و گاهی می‌تواند باعث همکاری بین آدم‌ها و گابلین‌ها باشد و گاهی هم باعث دعوا و درگیری وحشتناک.



هاب‌گابلین‌ها،
اثر فرانسیسکو گویا،
چاپ دستی، حدود ۱۷۹۹

تصویرسازی برای
داستان «گابلینی که یک
خادم کلیسارا دزدید»
اثر چارلز دیکنز، ۱۸۳۷



ردپای گابلین‌ها

گابلین‌ها هنوز هم گاهی در داستان‌ها و فیلم‌ها و بازی‌های جدید حضور دارند. هرچند که ممکن است ویژگی‌هایشان تا حدودی دستکاری و بالابرایین شود، اما درنهایت وجودشان نشئت گرفته از همان گابلین‌های باستانی است. حالا با هم در دنیای قصه‌ها قدم می‌زنیم و چند تا از شخصیت‌های گابلینی معروف را مرور می‌کنیم:



هری پاتر: اجنه‌ی بانک «گرینگوتز»^۵ در مجموعه‌ی **هری پاتر**. این موجودات که به عنوان بانک‌دارانی ماهر به تصویر کشیده شدند، نوعی گابلین بودند. آن‌ها بانک جادوگران را اداره می‌کردند و در جادو و ایجاد امنیت مهارت بالایی داشتند.

ارباب حلقه‌ها: شخصیت «گولوم»^۶ در ارباب حلقه‌ها نوشته‌ی «جی.آر.آر.تالکین»^۳ موجودی کوچک و رقت‌انگیز است که به اشیای براق علاقه دارد. او زمانی یک **هابیت** بود به نام «اسمیگل»^۴، اما توسط یک حلقه‌ی قدرتمند خراب شد و به گولوم تغییر شکل پیدا کرد.

کلش آف کلنز:^۷ در بازی موبایل **کلش آف کلنز** گابلین‌ها یکی از شخصیت‌های بازی بودند که می‌شد از آن‌ها برای حمله و غارت منابع دهکده‌های بازیکنان دیگر استفاده کرد. در این بازی، گابلین‌ها به صورت موجوداتی سبزرنگ با پوزخندی شیطن‌آمیز و تمایل به دزدی، نمایش داده شدند.



وارکرفت:^۸ گابلین‌های بازی **وارکرفت** که نژادی از گابلین‌های کوچک و بسیار باهوش بودند. آن‌ها به دلیل توانایی‌های مهندسی و کیمیاگری خود شناخته می‌شدند و از دانش خود بیشتر برای ساختن سلاح و ابزارهایی برای فروش به نژادهای دیگر استفاده می‌کردند.



شوخی‌خرکی‌های گابلین‌ها

حالا اگر گفتی گابلین‌ها چه نقشه‌هایی برای شوخی‌کردن با ما کشیده‌اند؟

جابجایی و مخفی کردن اشیا: گابلین‌ها دوست دارند وسایل شما را یواشکی جابه‌جا کنند، و درست وقتی که شما سردرگمید و دارید می‌گردید دنبال وسیله‌ای که می‌خواهید، یک گوشه بایستند و از خنده ریه‌ها بروند. این موجودات دیوانه عادت دارند که وسایل آدم‌ها را در جاهایی کاملاً غیرمعمول و عجیب قایم کنند و باعث شوند آدم‌ها تا مرز جنون بروند و آن‌هایی که بی‌اعصاب‌ترند، این‌قدر کفری بشوند که موهای سرشان را بکنند.

گره‌زدن و بازی با تارها: آن‌ها از گره‌خوردن موها و بندکفش شما خیلی خیلی لذت می‌برند.

صداهای عجیب: گابلین‌ها نصفه‌شب‌ها صداهای عجیب‌وغریبی از خودشان درمی‌آورند که این کار آدم‌ها را بدجوری می‌ترساند، ولی گابلین‌های دیوانه را به مرز ترکیدن (از شدت خنده) می‌رساند.

ایجاد توهم: گابلین‌ها به ساختن توهم معروف هستند و باعث می‌شوند آدم چیزهایی ببیند که واقعاً وجود ندارد، مثل یک پیکر سایه‌دار ترسناک در گوشه‌ی اتاق.

تصادفات جزئی: گاهی وقت‌ها که حوصله‌شان سر برود، بدجنسی‌شان گل می‌کند؛ آن‌وقت ممکن است برای آدم‌ها زیرپایی بگیرند و کله‌پایشان کنند و یا لیوان نوشیدنی‌شان را بریزند زمین... البته فقط برای خنده و سرگرمی.

تقلید صدا: آن‌ها می‌توانند صداها را تقلید کنند و کاری کنند که آدم‌ها خیال کنند کسی با آن‌ها صحبت می‌کند، در حالی که واقعاً این‌طوری نیست، و خب کافی است بترسید تا گابلین‌ها حسابی کیف کنند.

شوخی با حیوانات خانگی: گابلین‌ها به شوخی‌کردن با حیوانات خانگی، مانند گره‌زدن دم‌هایشان بهم و یا پنهان کردن ظرف غذایشان معروف‌اند.

شلخته‌بازی: آن‌ها برای شوخی، کتاب‌ها و مجلات را سروته می‌گذارند توی قفسه‌ها. به نظر گابلین‌ها، این کار یکی از باحال‌ترین تفریحات است.

شکلات‌دزدی: آن‌ها شیرینی‌ها و شکلات‌ها را بین لباس‌های آدم‌ها قایم می‌کنند تا بعداً بروند سراغشان و دلولی شروع کنند به خوردن.

زنگ نقاشی: در حالی که خوابید، صورتتان را رنگ‌آمیزی می‌کنند تا وقتی بیدار شدید، جیغتان برود آسمان.

گابلین‌های مهاجم، تصویرسازی
برای یک بازی، اثر اندرو مَر



باید به چند تا گابلین
استفراغ کنم تو میله، تا فلا
قدر من بی آزار رو برو نه... من
فوقش سوسک شکار کنم پیارم
ول کنم تو دفتر.



تصویرسازی برای شعری
از کریستینا روزنی به نام
«گابلین مارکت»، اثر آرتور
راکهام، ۱۹۳۳

انواع گابلین‌ها

گابلین‌ها در قصه‌ها و افسانه‌ها انواع مختلف زیادی دارند که به چندتایشان اشاره می‌کنیم:

هاب گابلین^۸: دزدی کوچک و ریزمیزه با رابطه‌ی نسبتاً نزدیک به انسان‌ها

کلکسو^۹: موجودات آبی با ویژگی‌های پری‌های دریایی و میل مهارناپذیر به گوشت‌خواری

ناقوس‌زن^{۱۰}: گابلین‌های معدن که پیش از انفجار صدایی از خود درمی‌آورند.

هاگبون^{۱۱}: موجودی زمینی که نزدیک مزارع زندگی می‌کند و برای صاحب مزرعه شانس می‌آورد. اگر هم بدرفتاری ببیند، ممکن است برای صاحب مزرعه بدشانسی بیاورد.

ترو^{۱۲}: کوتوله‌های زبلی که در خانه‌های مجلل زندگی می‌کنند و از بازی کردن با انسان‌ها لذت می‌برند.

کالیکانتزاروس^{۱۳}: کوتوله‌ای که در عید سال نو به سطح زمین می‌آید و همراهش هرچ و مرج می‌آورد.

فوکا^{۱۴}: موجودی که به شکل‌های مختلف درمی‌آید، اما بیشتر به صورت سگ یا اسبی سیاه ظاهر می‌شود که چشم‌هایش به سرخی شعله‌های آتش است.

بوگی^{۱۵}: یکی از کوچک‌ترین انواع گابلین‌هاست و عاشق این است که بچه‌ها و آدم‌بزرگ‌ها را در جاهای تاریک و سوت‌وکور خانه مثل پشت‌بام و حمام و انباری بترساند.



“MORE GOBLINS!”

تصویرسازی برای کتاب
«هیچ‌کس گابلین‌ها را
دوست ندارد.»
اثر بن هتکه



حقایق گابلینی

حواس‌پرت‌اند و چون سرهای بزرگ و بدن‌های کوچکی دارند، خیلی وقت‌ها توی سوراخ‌ها گیر می‌کنند.

این کوتوله‌ها بعضی وقت‌ها نقاشی می‌کشند، اما سواد ندارند و بلد نیستند چیزی بنویسند.

گابلین‌ها با وجود این‌که پوست زمختی دارند، خیلی از نور خورشید خوششان نمی‌آید.

آن‌ها در جنگل و باتلاق و زیرزمین‌های تاریک و پرخطر زندگی می‌کنند.

گابلین‌ها از اسب‌ها و سگ‌ها متنفرند و خیلی خیلی از آن‌ها می‌ترسند.

گابلین‌ها عاشق آوازخواندن‌اند.

آن‌ها به زباله‌دان‌ها یا هر جا که زباله وجود دارد حمله می‌کنند و همچنین دوست دارند حیوانات کوچک را بخورند.

به راحتی با چیزهای براق حواسشان پرت می‌شود و آتش را هم دوست دارند.

خیلی شکمو هستند و شاید بتوانند در طول روز تا دوازده وعده هم غذا بخورند.

آن‌ها در تکه‌هایی از خارهای درهم‌تنیده زندگی می‌کنند و روی برگ‌های خشک می‌خوابند.



آه تو هم یه گابلین بودی.
په شوخی ای با آدم‌ها
می‌کردی؟ کیوآرکد رو اسکن
کن بوم بگو، فیلی دلم
می‌خواه برونم.

پی‌نوشت

1. Goblins
2. Gollum
3. J. R. R. Tolkien
4. Sméagol
5. Gringotts
6. Warcraft
7. Clash of Clans
8. Hobgoblin
9. Kol'ksu
10. Knocker
11. Hogboon
12. Trow
13. Kallikantzaros
14. Phooka
15. Bogey

گابلین‌ها، از حقیقت تا قصه‌ها

هیچ مدرک علمی‌ای در دسترس نیست که نشان بدهد گابلین‌ها در دنیای واقعی وجود دارند، اما باز هم ممکن است عده‌ای از مردم اعتقاد داشته باشند گابلین‌ها یا موجودات ماوراءطبیعی دیگری وجود دارند.

درنهایت، می‌توان یادآوری کرد که با وجود این‌که گابلین‌ها در بیشتر داستان‌ها شخصیت‌های بد و حيله‌گری هستند، اما بعضی وقت‌ها با وجود شخصیت شرّ و شورشان به آدم‌ها کمک هم می‌کنند و تا حدودی دوست‌داشتنی به نظر می‌رسند.

این موجودات ریزنقش سبز دماغ‌کننده، با دنیای خیالی و جالبشان می‌توانند به ما کمک کنند تا گاهی اوقات ما هم زندگی را شوخی بگیریم، با گابلین‌ها بخندیم و از دردسرهایی که برایمان درست می‌کنند، عصبانی و کلافه نشویم و با ورجه‌وورجه و شیطنت و احساس شادابی بیشتری با جریان زندگی همراه شویم.

بخون و نظر بدما



سال دوم، شماره ۸

نامه‌های
عئیه

نویسنده: نادیا مقدم فرهی
تصویرگر: فاطمه علی پور

دیو دندان‌دلبیری

دیو و دلبر داستان تاجر معروفی است که در یکی از سفرهایش گرفتار دیو ترسناکی می‌شود. بل، دختر تاجر، برای نجات پدرش وارد قصر دیو می‌شود و خودش را به او تسلیم می‌کند. یک روز بل از دیو می‌خواهد برای آخرین بار به دیدن خانواده‌اش برود و دیو هم که عاشق او شده قبول می‌کند. هم‌زمان مردم برای نجات جان بل به قصر دیو حمله می‌کنند. وقتی بل به قصر برمی‌گردد، با جسم نیمه‌جان دیو روبه‌رو می‌شود و بی‌اختیار گریه می‌کند. دیو که مدت‌ها گرفتار طلسمی سنگین بوده، با عشق بل نجات پیدا می‌کند و دوباره به انسان تبدیل می‌شود.



سلام بل

می‌گم همچین بد هم نشد که من طلسم شدم ها! حالا درسته که دیگه نه می‌تونم مثل آدم غذا بخورم، نه درست و حسابی رو دو تا پا راه برم، ولی عوضش تو محل کارم همه‌چی من هم زیاد اهل دُم‌نمایی نیستم، ولی گاهی حواسم نیست و از زیر لباس‌هام می‌زنه بیرون دیگه. از دندون‌های نیشم هم که نگم برات. به محض این‌که می‌خندم، دو تا نیش سفید تیز از دهنم می‌آد بیرون و دلبری می‌کنه. دیروز یکی از همکارهام که دورکار بود، بعد مدت‌ها اومد اداره و من رو برای اولین بار دید. این‌قدر از دندون‌هام خوشش اومد که طاقت نیاورد و پرسید کار کدوم دندون‌پزشکه؟ من هم نادبوی^۱ نکردم و آدرس اون پیرزن جادوگری رو که طلسم کرده بود، بهش دادم. تازه، گفتم اگه اسم من رو ببری، نه تنها بهت تخفیف می‌ده، بلکه یه دم کلفت و دو تا شاخ درشت و یه من یال و پشم هم بهت اشانتیون می‌ده. باید قیافه‌اش رو می‌دید بل... انگار همون لحظه طلسم شد طفلکی. می‌دونم اگه اون‌جا بودی، دعوا می‌کردی و می‌گفتی یه ذره آدم باشم و این شوخی‌ها رو نکنم، ولی دست خودم نیست که... من دیگه یه دیوم.

می‌دونی، قبلاً که آدم بودم خیلی جدی و سرسنگین رفتار می‌کردم، اما حالا که به اندازه‌ی کافی وزنم رفته بالا تصمیم گرفتم برای حفظ تعادل، رفتارم رو تغییر بدم. آدم تا وقتی آدمه همه‌چیز رو جدی می‌گیره، ولی به محض این‌که تو یه چشم‌به‌هم‌زدن تبدیل به دیو می‌شه، تازه می‌فهمه خیلی هم نباید به خودش و اطرافیانش سخت بگیره. مثلاً فکر کن اگه تو به‌جای من طلسم می‌شدی، چی می‌شد؟ هیچی، همه ازت فاصله می‌گرفتن. البته تا زمانی که سروکله‌ی من پیدا نشده بود، چون تو توی هر حالتی هم که باشی برای من دوست‌داشتنی هستی، بل. باور کن این رو نگفتم که دلت برام بسوزه و زودتر از خونه‌ی پدری‌ات برگردی این‌جا. اصلاً تا هر زمان که دلت می‌خواد اون‌جا بمون، چون احتمالاً با این وضع و اوضاع اجاره‌ی قصرها، من باید بیام و با شما زندگی کنم! پس لطفاً از الآن بر خلاف میل باطنی‌ام بخورمش. البته تو که می‌دونی من یه دیو گیاه‌خوارم، ولی لزومی نداره پدرت حالا حالاها این قضیه رو بفهمه. توی این هفته دو روز مرخصی می‌گیرم و می‌آم سمت شما. امیدوارم تا اون موقع دلت برای این دیو دیوونه تنگ شده باشه...

با عشق و یه کمی شوخی

دیو

راستی همراه نامه یه رز هلندی گنده برات فرستادم، فقط زیاد بوش نکن که زود تموم نشه.

بخون و نظر بده!



۱. نادبوی هم‌معنی کلمه‌ی نامردی در دنیای آدم‌هاست.

پی‌نوشت

پناه زودی



نویسنده: اویس کرول
تصویرگر: کریس ریدل
مترجم: آنتین گلکار



آلیس داشت از بیکار نشستن کنار خواهرش روی علفها خسته می‌شد. یکی دو بار نگاهی دزدکی انداخت به کتابی که خواهرش داشت می‌خواند، ولی کتاب هیچ تصویر یا گفت‌وگویی نداشت. آلیس با خودش گفت: «کتابی که تصویر و گفت‌وگو نداشته باشد به چه درد می‌خورد؟»





شد.
یک لحظه بعد، آلیس هم به دنبال خرگوش به پایین سرازیر شد و هیچ فکر نکرد قرار است چه معجزه‌ای اتفاق بیفتد که او را دوباره از سوراخ بیرون بیاورد. سوراخ خرگوش اولش مثل یک تونل مستقیم بود و بعد یک‌دفعه پایین می‌رفت، آن قدر یک‌دفعه که آلیس، قبل از آن که فرصت فکر کردن پیدا کند، دید در حال سقوط در چیزی شبیه یک چاه خیلی عمیق است. یا چاه خیلی عمیق بود یا او خیلی یواش سقوط می‌کرد، چون ضمن پایین رفتن وقت کافی داشت که به دوروبرش نگاه بیندازد و فکر کند که بعد از آن چه اتفاقی خواهد افتاد. اول، سعی کرد پایین را تماشا کند و سر در بیاورد که قرار است به کجا برسد، ولی پایین آن قدر تاریک بود که چیزی دیده نمی‌شد.



گرمای هوا خواب‌آلودش کرده و مغزش را از کار انداخته بود، ولی باز داشت سعی می‌کرد سبک‌سنگین کند و ببیند لذت درست کردن یک حلقه گل مینا ارزشش را دارد که به خودش زحمت بدهد و بلند شود و گل بچیند یا نه، که ناگهان یک خرگوش سفید با چشم‌های صورتی دوید و از کنارش رد شد.

تا این جا هیچ چیز خیلی عجیبی در کار نبود. آلیس حتی وقتی شنید که خرگوش زیر لب به خودش می‌گوید «ای خدا! ای خدا! حتماً دیر می‌رسم!» باز توجهش خیلی جلب نشد (بعدها که به این قضایا فکر می‌کرد، به نظرش می‌رسید که از این یکی باید تعجب می‌کرد، ولی در آن لحظه همه چیز انگار کاملاً طبیعی بود)، اما وقتی خرگوش جدی‌جدی ساعتی از جیب جلیقه‌اش درآورد و به آن نگاه کرد و بعد سرعتش را بیشتر کرد، آلیس از جا پرید و این فکر از ذهنش گذشت که تا به حال خرگوشی ندیده که جلیقه داشته باشد یا ساعتی که از جلیقه بیرون بکشد. درحالی که در آتش کنجکاو می‌سوخت، دنبال خرگوش به آن سوی مزرعه دوید و در آخرین لحظه توانست او را ببیند که به سرعت در سوراخ بزرگی زیر بوته‌های حصار ناپدید





من مطمئنم تو داستان اصلی، آلیس گربه بوده، آدم‌ها داستان رو عوض کردن. فقط به گربه از این ارتفاع بیفته هیپیش نمی‌شه.



دیگر پرت شدن از پله‌ها ترسی ندارد! حتماً در خانه هم از شجاعت من دهانشان باز می‌ماند! پله که چیزی نیست، اگر از پشت بام هم بیفتم آخ نمی‌گویم!» (که به نظر می‌رسید واقعاً هم همین‌طور باشد).

پایین، پایین، پایین‌تر. این سقوط بالآخره تمام می‌شود؟

بلند گفت: «در عجبم که تا الآن چند کیلومتر پایین آمده‌ام. باید به جایی نزدیک مرکز زمین رسیده باشم. بگذار ببینم... به نظرم تا آنجا باید شش‌هزار و پانصد کیلومتری باشد...» (لابد حدس می‌زنید که آلیس چیزهایی از این قبیل را سر کلاس‌های مدرسه‌اش یاد گرفته بود و با این‌که این‌جا فرصت خیلی خوبی برای به رخ کشیدن علم و دانشش نبود - چون کسی نبود که به حرفش گوش کند - باز برای مرور درس‌هایش تمرین خوبی بود) «...بله، به نظرم فاصله باید در همین حدود باشد، ولی در این فکرم که الآن در کدام طول و



بعد به دیواره‌های چاه نگاه انداخت و دید پوشیده از گنجه و قفسه‌ی کتاب هستند. در گوشه و کنار، نقشه و تصویرهایی به گل‌میخ آویزان بود. همان‌طور که فرود می‌آمد، از یکی از قفسه‌ها شیشه‌ی مربایی برداشت؛ رویش برچسب خورده بود: «مربای پرتقال»، ولی در کمال تأسف آلیس، شیشه خالی بود. دلش نمی‌خواست آن را پایین بیندازد، چون می‌ترسید آن پایین کسی را به کشتن بدهد، برای همین شیشه را دوباره در یکی از قفسه‌هایی که داشت از کنارشان می‌گذشت جا داد.

آلیس با خودش گفت: «عجب! بعد از همچین سقوطی